



● متن کامل

سخنرانی حضرت آیت الله خامنه‌ای  
در کنگره بزرگداشت حافظ

شعر،

جهان بینی

و شخصیت «حافظ»

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله و الصلوة  
على رسول الله و على آله الطاهرين المعصومين.

به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد  
ترا در این سخن انکار کار ما نرسد  
اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده اند  
کسی به حسن و ملاحظت به یار ما نرسد  
به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز  
به یار یک جهت حقگزار ما نرسد  
هزار نقش برآمد ز کلک صنع و یکی  
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد  
هزار نقد به بازار کائنات آرند

یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد  
دریغ قافله عمر کانچنان رفتند  
که گردشان به هوای دیار ما نرسد

بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او  
به سمع پادشه کامکار ما نرسد  
بهترین فاتحه سخن، در بزرگداشت این عزیز  
همیشگی ملت ایران و گوهر یگانه فرهنگ  
فارسی، سخنی از خود او بود که این غزل به  
عنوان ابراز ارادتی به خواجه شیراز، بزرگ شاعر  
تمامی قرون و اعصار، در حضور شما عزیزان،  
برادران و خواهران و میهمانان گرامی خوانده شد.  
حافظ درخشانترین ستاره فرهنگ فارسی  
است. در طول این چند قرن تا امروز هیچ شاعری  
به قدر حافظ در اعماق و زوایای ذهن و دل ملت ما  
نفوذ نکرده است. او شاعر تمامی قرن‌هاست و همه  
قشرها از عرفای مجذوب جلوه‌های الهی تا  
ادیبان و شاعران خوش ذوق، تارندان بی سروپا و

تا مردم معمولی هر کدام در حافظ سخن دل خود را  
یافته‌اند و به زبان او شرح و وصف حال خود را  
سروده‌اند، شاعری که دیوان او تا امروز هم  
پرنشترترین و پرفروشترین کتاب بعد از قرآن است  
و دیوان او در همه جای این کشور و در بسیاری از  
خانه‌ها یا بیشتر خانه‌ها با قداست و حرمت در کنار  
کتاب الهی گذاشته می‌شود. شاعری که لفظ و  
معنا و قالب و محتوا را با هم به اوج رسانده است و  
در هر مقوله‌ای زبده‌ترین و موجزترین و  
شیرینترین گفته را دارد.

البته در جامعه ما و در بیرون از کشور ما درباره  
حافظ سخنها گفته‌اند و قلمها زده‌اند و به دهها  
زبان دیوان او را برگردانده‌اند، صدها کتاب در  
شرح حال او یا دیوان شعرش نوشته‌اند، اما  
همچنان حافظ ناشناخته مانده است.

این را اعتراف می‌کنیم و براساس این  
اعتراف باید حرکت کنیم و این کنگره بزرگترین  
هنرش انشاءالله این خواهد بود که این حرکت  
گامی به جلو باشد. در این کنگره اساتید بزرگ،  
شعرا، ادبا و صاحب فقیلتان و افراد صاحب نظر  
بحمدالله بسیارند، باید بگویند و بسرایند و  
بنویسند و پس از این جلسه هم باید این حرکت  
ادامه پیدا کند. ما حافظ را فقط به عنوان یک  
حادثه تاریخی ارج نمی‌نهیم، بلکه حافظ  
همچنین حامل یک پیام و یک فرهنگ است.

دو خصوصیت وجود دارد که ما را و می‌دارد  
از حافظ تجلیل کنیم و یاد او را زنده نگاه داریم:  
اول زبان فاخر او که همچنان برقله زبان و شعر  
فارسی ایستاده است و ما این زبان را باید ارج

بنهیم و از آن معراجی بسازیم به سوی زبان پاک،  
پیراسته، کامل و والا، چیزی که امروز از آن  
محرومیم. دوم معارف حافظ که خود او تأکید  
می‌کند که از نکات قرآنی استفاده کرده است.  
قرآن درس همیشگی زندگی انسان است و شعر  
حافظ مستفاد از قرآن می‌باشد. حافظ خود  
اعتراف دارد که نکات قرآنی را آموخته و زبان  
خودش را به آنها گشوده است.

پس محتوای شعر حافظ آنجا که از جنبه بیانی  
محض خارج می‌شود و قدم دروادی بیان معارف و  
اخلاقیات می‌گذارد یک گنجینه و ذخیره برای  
ملت ما و ملت‌های دیگر و نسل‌های آینده است، چرا  
که معارف والای انسانی مرز نمی‌شناسد. از این  
رو بزرگداشت حافظ، بزرگداشت فرهنگ قرآنی و  
اسلامی و ایرانی است و نیز بزرگداشت آن  
اندیشه‌های نابی است که در این دیوان کوچک  
گردآوری شده و به بهترین و شیواترین زبان، بیان  
گردیده است. من مایل بودم که امروز حداقل  
بتوانم بحثی مورد قبول در این مجمع داشته باشم.  
ارادت به حافظ و احساس مسئولیت در مقابل پیام  
حافظ و جهان‌بینی و زبان او مرا به شرکت در این  
اجتماع و همکاری با شما وامی‌دارد. اما وقت  
محدود و گرفتاری‌ها به من اجازه نمی‌دهد آنچنان  
که دلخواه یک دوستدار حافظ است درباره او  
سخن بگویم. در استعجال با استمداد از حافظه و  
حافظ مطالبی را آماده کرده‌ام که عرض می‌کنم.  
بحث را در سه قسمت مطرح خواهم کرد: یک  
قسمت در باب شعر حافظ، قسمت دیگر در باب  
جهان‌بینی حافظ و قسمت سوم در باب

شخصیت او.

آنچنان که من از دیوان خواجه و از مجموعه سخن او برداشتم می‌کنم، شعر حافظ در اوج هنر فارسی است و از جهات مختلف در حد اعلاست.

این بحث که بهترین شاعر فارسی کیست، تاکنون بحث بی‌جوابی مانده است و شاید بعد از این هم بی‌جواب بماند، اما می‌توان ادعا کرد که به اوج سخن حافظ، یعنی به اوجی که در سخن حافظ هست، هیچ سخنسرای دیگری نرسیده است. نه اینکه مرتبه شعر حافظ در همه غزلیات و سروده‌ها در مرتبه‌ای والاتر از دیگران است، بلکه به این معنا که در بخشی از این مجموعه گرانها و نفیس اوجی وجود دارد که شبیه آن را در کلام دیگران مشاهده نمی‌کنیم. غزل به طور طبیعی شعر عشق است. هر نوع غزل، چه عارفانه و چه غیرعارفانه، بیان لطیف‌ترین احساسات انسان متعهد است و به طور طبیعی نمی‌تواند از شیوه‌ها و اسلوبها و کلماتی استفاده کند که به سخافت شعر خواهد انجامید، چیزی که در قصیده و مثنوی به راحتی می‌توان از آن بهره برد. لذا شما می‌بینید که سعدی بزرگ استاد سخن سخافتی را که در بوستان نشان می‌دهد در غزلیات خودش نمی‌تواند نشان بدهد. این طبیعت زبان غزل است و هر شاعری ناگزیر در غزل محدودیتهایی دارد. حالا اگر نگاه کنید به تشبیهها و نسیبیهایی که شعرا معمولاً در مقدمات قصاید داشته‌اند (در گذشته کمتر قصیده‌ای بود که از تشبیب و نسیب، یعنی از همان ابیات عاشقانه‌ای که شاعر در ابتدای قصیده می‌سرود خالی باشد) خواهید دید که هیچ کدام از این ابیاتی که به عنوان تشبیب در مقدمه و طلیعه قصاید سروده شده، نتوانسته است کار یک غزل را در بین مردم بکند، با اینکه غزل است نه هرگز خواننده‌ای با آن آوازی سروده و نه به عنوان وصف الحال عاشقی به کار رفته است. با این حال طنطنه قصیده مانع آن شده است که لطف و لطافت غزل را داشته باشد. به نظر می‌رسد لطافت و نازکی در غزل به طور طبیعی با طبیعت استحکام و محکم بودن شعر در قصیده منافات دارد، اما اگر ما شعری پیدا کردیم که با وجود غزل بودن از لحاظ استحکام الفاظ کوچکترین نقیصه‌ای نداشته باشد این شعر، برترین شعر است. اگر غزلی را ما یافتیم که علاوه بر لطف سخن و لطافت کلمات از یک استحکام و استواری هم برخوردار بود به طوری که نتوان جای هیچ کلمه‌ای از کلمات آن را عوض کرد یا چیزی بران افزود یا چیزی از آن کاست باید قبول کنیم که این غزل در حد اوج است و در دیوان حافظ از این قبیل اشعار بسیار است. استحکام سخن در غزل حافظ نظرها را به خود جلب می‌کند کسانی که در خصوصیات لفظی سخن او کار می‌کنند

هیچ شاعری به قدر حافظ در اعماق و زوایای ذهن و دل ملت ما نفوذ نکرده است. او شاعر تمامی قرن‌هاست.

صدها کتاب در شرح حال حافظ یا دیوان شعرش نوشته‌اند، اما همچنان «حافظ» ناشناخته است

دو خصوصیت ما را وامی‌دارد که از حافظ تجلیل کنیم: اول، زبان

فاخر او که همچنان برقله زبان و شعر فارسی ایستاده است و ما این زبان را باید ارج نهمیم... دوم، معارف حافظ که خودش تاکید می‌کند که از نکات قرآنی استفاده کرده است

معارف والای انسانی مرز نمی‌شناسد. از این رو بزرگداشت حافظ، بزرگداشت فرهنگ قرآنی و اسلامی و ایرانی است

شعر حافظ سرشار از مضامین ابتکاری است. خواجه مضامین شعرای گذشته را با بهترین بیان و غالباً بهتر از خودشان ادا کرده است. چه مضامین شعرای عرب و چه شعرای فارسی زبان پیش از خودش مثل سعدی و چه شعرای معاصر خودش مثل خواجه و سلمان ساوجی...

(منهای مسائل معنوی) بلاشک یکی از چیزهایی که آنها را میبوهت می‌کند، همین استحکام سخن خواجه است. البته نمی‌خواهم بگویم که همه غزلیات حافظ چنین است به قول غنی کشمیری: شعر اگر اعجاز باشد بی‌بلند و پست نیست در ید بیضا همه انگشترها یکدست نیست بنابراین در شعر حافظ هم کوتاه و بلند وجود دارد و تصادفاً شعرهای پایین حافظ آن چیزهایی است که نشانه‌های مدح در آن هست:

احمدالله علی معدلة السلطانی

احمد شیخ اویس حسن ایلکانی حافظ این را برای مدح گفته است و می‌توان گفت که شعر حافظ به شمار نمی‌آید. شعر حافظ را در جاهای دیگر و بخشهای دیگری بایستی جستجو کرد.

یکی از خصوصیات شعر حافظ قدرت تصویرهاست و این از چیزهایی است که کمتر به آن پرداخته شده است. تصویر در مثنوی چیز آسان و ممکن است. لذا شما تصویرگری فردوسی را در شاهنامه و مخصوصاً نظامی را در کتابهای مثنوی مشاهده می‌کنید، که طبیعت را چه زیبا تصویر می‌کند. این کار در غزل کار آسانی نیست، به خصوص وقتی که غزلی باید دارای محتوا هم باشد. تصویر با آن زبان محکم و با لطافت‌های ویژه شعر حافظ و با مفاهیم خاصش چیزی نزدیک به اعجاز است. چند نمونه از تصویرهای شعری حافظ را من می‌خوانم، چون روی این قسمت تصویرگری حافظ گمان می‌کنم کمتر کار شده است ببینید چقدر زیبا و قوی به بیان

و توصیف می‌پردازد.

در سرای مغان رفته بود و آب زده

نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده

سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر

ولی زترك کله چتر بر سحاب زده

شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده

عذار مغبچگان راه آفتاب زده

گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت

زجرعه بر رخ حور و پری گلاب زده

تا می‌رسد به اینجا که:

سلام کردم و با من به روی خندان گفت

که ای خسارکش مغلس شراب زده

چه کسی هستی، چکاره‌ای و چگونه‌ای؟

سؤال می‌کند تا می‌رسد به اینجا:

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند

که خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب زده

پیام شعر را ببینید چقدر زیبا و بلند است و شعری

چقدر برخوردار از استحکام لفظی که حقیقتاً

کم نظیر است هم از لحاظ استحکام لفظی و هم در

عین حال، این گونه تصویرگری سرای مغان و

پیر و مغبچگان را نشان می‌دهد و حال خودش را

تصویر می‌کند. تصویری که انسان در این غزل

مشاهده می‌کند، چیز عجیبی است و نظایر این در

دیوان حافظ زیاد است. همین غزل معروف:

دوش دیدم که ملانك در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمان زدن

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت

با من راه نشین پاده مستانه زدند

يك ترسیم بسیار روشن از آن چیزی است که

در يك مكاشفه يا در يك الهام ذهني يا در يك بينش عرفاني به شاعر دست داده است و احساس مي كند كه اين را به بهترين زبان ذكر مي كند و اگر ما قبول كنيم - كه قبول هم داريم - كه اين پيام عرفاني است و بيان معرفتي از معارف عرفاني، شايد حقيقتاً آن را به بهتر از اين زبان به هيچ زباني نشود بيان كرد. تصويرگري حافظ يكي از برجسته ترين خصوصيات اوست. برخي از نويسندگان و گويندگان نيز ابهام بيان حافظ را بزرگ داشته اند و چون درباره اش زياد بحث شده من تکرار نمی کنم.

از خصوصيات ديگر زبان حافظ شورآفريني آن است. شعر حافظ شعري پرشور است و شورانگيز. با اينكه در برخي از اشكالش كه شايد صيغه غالب هم داشته باشد [شعر فارسي] شعر رخوت و بي حالي است، اما شعر حافظ شعر شورانگيز و شورآفرين است:

سخن درست بگويم نمی توانم دید  
که می خورند حریفان و من نظاره کنم

\*  
در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد  
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

\*  
ما در پياله عكس رخ يار دیده ايم  
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

\*  
حاشا که من به موسم گل ترك می کنم  
من لاف عقل می زنم این کار کی کنم  
این شعار، سراسر شعر و حرکت و هیجان است و هيچ شباهتی به شعر يك انسان بی حال افتاده و تارك دنيا ندارد. همین شعر معروفی که اول دیوان حافظ است و سرآغاز دیوان او نیز می باشد:

الا يا ايها ساقی ادر کاساً و ناولها  
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکها  
نمونه بارزی از همین شورآفرینی و ولوله آفرینی است. این یکی از خصوصيات شعر حافظ است. خصوصيت ديگرش این است که شعر حافظ سرشار از مضامين و آن هم مضامين ابتکاری است. خواجه مضامين شعراي گذشته را با بهترين بيان و غالباً بهتر از بيان خودشان ادا کرده است. چه مضامين شعراي عرب و چه شعراي فارسي زبان پيش از خودش مثل سعدی و چه شعراي معاصر خودش مثل خواجه و سلمان ساوجی که گاهی مضمونی را از آنها گرفته و به زيباتر از بيان خود آنها، آن را ادا کرده است. این که گفته می شود در شعر حافظ مضمون نیست، ناشی از دو علت است: یکی اينکه مضامين حافظ آنقدر بعد از او تکرار و تقلید شده است که امروز وقتی ما آن را می خوانيم به گوشمان تازه نمی آيد. این گناه

حافظ نیست، در واقع این مدح حافظ است که شعر و سخن و مضمون او آنقدر دست به دست گشته و همه آن را تکرار کرده اند و گرفته اند و تقلید کرده اند که امروز حرفی تازه به گوش نمی آيد. دوم اینکه زیبایی و صفای سخن خواجه آنچنان است که مضمون در آن گم می شود. برخلاف بسیاری از سرایندگان سبک هندی که مضامين عالی را به کيفیتی بيان می کنند که زیبایی شعر لطمه می بيند. (البته این نقص آن سبک نیز نیست. آن هم در جای خود بحث دارد و نظر هست که این خود یکی از کمالات سبک هندی است). به هر حال مضمون در شعر حافظ آنچنان هموار و آرام بيان شده که خود مضمون گویی به چشم نمی آيد. کم گویی و گزیده گویی خصوصيت ديگر شعر حافظ است، يعنی حقيقتاً جز برخي از ابیات يا بعضی از غزليات و قصايدی که غالباً هم معلوم می شود که مربوط به اوضاع و احوال خاص خودش يا مدح اين و آن می باشد، در بقیه ديوان نمی شود جایی را پيدا کرد که انسان بگويد در این غزل اگر این بيت نبود بهتر بود، کاری که با ديوان خیلی از شعرا می شود کرد. انسان ديوانهای بسيار خوب را از شعراي بزرگ می خواند و می بيند در قصيده ای به این قشنگی يا غزلی به این شيوای بيت بدی وجود دارد و اگر شعر يك دست تر بود، بهتر بود. انسان در شعر حافظ چنين چیزی را نمی تواند پيدا کند. روانی و صيقل زدگی الفاظ، ترکيبات بسيار جذاب و لحن شیرين زبان یکی از خصوصيات اصلی شعر حافظ است. بيان او بسيار شبیه به خواجوست. گاه انسان وقتی شعر خواجوی کرمانی را می خواند، می بيند که خیلی شبیه به شعر حافظ است و قابل اشتباه با او، اما قرينه بيان حافظ در هيچ ديوان ديگری از دوازين شعر فارسی تا آنجایی که بنده دیده ام و احساس کرده ام، مشاهده نمی شود.

بعضی حافظ را متهم به تکرار کرده اند، بايد عرض کنم تکرار حافظ، تکرار مضمون نیست، تکرار ایده ها و مفاهيم است. يك مفهوم را به زبانهای گوناگون تکرار می کند. نمی شود این را تکرار مضمون ناميد. موسيقي الفاظ حافظ و گوش نوازی کلمات آن نیز یکی ديگر از خصوصيات برجسته شعر اوست. شعر او هنگامی که به طرز معمولی خوانده می شود گوش نواز است. چیزی که در شعر فارسی نظيرش انصافاً کم است. بعضی از غزليات ديگر هم البته همین گونه است. در ميان معاصرین او، خواجه نیز همین طور است. بسیاری از غزليات سعدی بر همین سياق است. بعضی از مثنويات نیز چنين اند، اما در حافظ این يك صيغه کلی است و کثرت ظرافتها و ريزه کاریهای لفظی از قبيل جناسها و مراعات نظيرها و ابهام و تضادها و

تناسبها الهی ماشاءالله. شايد کمتر بتوان غزلی يافت که در آن چند مورد از این ظرافتها و ريزه کاریها و ترسيمها و منابع لفظی وجود نداشته باشد:

چگر چون نافه ام خون گشت و کم زينم نمی بايد  
جزای آنکه با زلفت سخن از چين خطا گفتم

یکی ديگر از خصوصيات شعر حافظ روانی و رسایی آن است که هر کسی با زبان فارسی آشنا باشد شعر حافظ را می فهمد. وقتی که شما شعر حافظ را برای کسی که هيچ سواد نداشته باشد بخوانيد، راحت می فهمد:

برسشی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس  
توبه فرمايان چرا خود توبه کمتر می کنند  
هيچ ابهامی و نکته ای که پيچ و خمی در آن باشد مشاهده نمی شود. نو ماندن زبان غزل به قول یکی از ادبا و نويسندگان معاصر، مديون «حافظ» است و همین هم درست است، يعنی امروز شيوه ترين غزل ما آن غزلی است که شباهتی به حافظ می رساند. نمی گويم اگر کسی درست نسخه حافظ را تقلید کند این بهترين غزل خواهد بود، نه، زبان و تحول سبکها و پيشرفت شعر يقيناً ما را به جاهای جديدي رسانده و حق هم همین است، اما در همین غزل ناب پيشرفته امروز آنجایی که شباهتی به حافظ و زبان حافظ در آن هست، انسان احساس شيوای می کند.

خصوصيت ديگر به کار بردن معانی رمزی و کنایي است که این هيچ شکی درش نیست. يعنی حتی کسانی که شعر حافظ را يکسره شعر عاشقانه و به قول خودشان رندانه می دانند و هيچ معتقد به گرايش عرفانی در حافظ نیستند (واقعا این جفای به حافظ است) هم در مواردی نمی توانند انکار کنند که سخن حافظ سخن رمزی است يعنی کاملاً روشن است که سخن حافظ اینجا به کنایه و رمز است:

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد  
ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد  
خصوصيات لفظی بسیاری در شعر خواجه وجود دارد. از جمله چیزهای ديگری که به نظم رسيد و جا دارد پيرامون آن کار بشود، استفاده شجاعانه و با ظرافت او از لهجه محلی است، يعنی از لهجه شیرازی. حافظ در شعرهای بسيار با عظمت خود از این موضوع استفاده کرده است و موارد زيادی از این نمونه را می توان در ميان اشعار او مشاهده کرد. برای مثال استفاده از «به» به جای «با»:

اگر غم لشگر انگيزد که خون عاشقان ريزد  
من و ساقی به هم سازيم و بنيادش براندايم  
که تا امروز هم این «به» در لهجه شیرازی موجود است.

یا در این بیت:

در خرابات طریقت ما به هم منزل شویم  
کاینچنین رفته است از عهد ازل تقدیر ما  
و موارد دیگری هم از این قبیل وجود دارد. مثلاً  
در این غزل معروف حافظ: «صلاح کار کجا و من  
خراب کجا» که «کجا» در اینجا ردیف است و  
«ب» قبل از ردیف که حرف روی است باید ساکن  
باشد. در حالی که در مصرع بعد می گوید: «ببین  
نفاوت ره از کجاست تا به کجا» این غلط نیست،  
بلکه لهجه شیرازی است: «ببین تفاوت ره از  
کجاست تا به کجا» الان هم وقتی شیرازیها حرف  
می زنند همین طور می گویند، یعنی از لهجه شیرازی  
که لهجه محلی است استفاده کرده و آن را در قافیه  
به کار برده است. استفاده از اصطلاحات روزمره  
معمولی و از این قبیل چیزها بسیار است که اگر  
بخوایم باز هم در این زمینه حرف بزنم نیز بحث  
بسیار است.

یک نکته دیگر را هم عرض بکنم و این قسمت  
مربوط به شعر را خاتمه بدهم و آن اینکه نشانه های  
سبک هندی را هم بنده در غزل حافظ  
مشاهده می کنم. یعنی ریشه های سبک هندی را در  
شعر خواجه می توان دید. واردات صائب و نظیری  
و عرفی و کلیم - شعرای بزرگ سبک هندی - به  
حافظ احتمالاً به معنای انس زیاد ایشان یا زبان  
حافظ است و یقیناً خواجه در آنها تأثیر داشته  
است. مثلاً بیت:

کردار اهل صومعه ام کرد می پرست

این دود بین که نامه من شد سیاه ازو  
کاملاً بوی سبک هندی را می دهد یا:

ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار

کآیینه است جام جهان بین که آه ازو  
در زمینه مسائل شعر حافظ بحثها و حرفهای  
بسیار و خصوصیات ممتازی هست که اساتید و  
نویسندگان روی آن کار کرده اند. باز هم باید کار  
شود. من هم همین جا از فرصت استفاده کرده و  
برای کار روی دیوان حافظ از جهات مختلف  
توصیه می کنم با اینکه نسبتاً کارهای خوبی انجام  
شده است. باز هم جای برخی از کارها خالی  
است.

بحث دیگر من در باب جهان بینی حافظ  
است. در باب جهان بینی حافظ بحثهای بسیاری  
شده و بنده هم در این زمینه نظری دارم که عرض  
می کنم. مطمئناً در این جلسه هم بحثهای مختلفی  
صورت خواهد گرفت و نظریات گوناگون ابراز  
خواهد شد. و حالا که مسئله مورد اختلاف و مورد  
بحث هست چه بهتر که کسانی که دور از تعصب و  
به دور از پیش داوری، حقیقتاً در دیوان حافظ  
مطالعه کنند تا جهانی بینی این مرد بزرگ را به  
صورت قطعی و مسلم عرضه کنند. متأسفانه در  
دوره اخیر در این چهل، پنجاه سال کتابهایی  
نوشته شد که در این کتابها بی نظری و بی غرضی

■ «غزل» به طور طبیعی شعر «عشق»

است. هر نوع غزل؛ چه عارفانه و  
چه غیر عارفانه، بیان لطیف ترین  
احساسات انسان متعهد است...  
■ یکی از خصوصیات شعر حافظ  
قدرت تصویرهاست... «تصویر»  
در مثنوی چیز آسان و ممکن  
است... اما در غزل کار آسانی  
نیست بخصوص در غزلی که  
دارای محتوا هم باشد

رعایت نشده و مطالبی نوشته و گفته شده است که  
حقاً و انصافاً بعضی از آنها جفا به حافظ است.  
برخی حتی اهانت به او است. بعضی بی بصیرتی  
در مقابل خواجه است و انسان حیرت می کند که  
چرا بایستی این حرفها به ذهن کسی خطور کند.  
حافظ را کافر و بی دین و زندق و منکر آخرت و از  
این قبیل چیزها معرفی کرده اند. کسی را که  
زیباترین اشعارش اشعار عرفانی است یا لاقلاً  
اشعار عرفانی جزو زیباترین اشعار اوست:

در ازل بر تو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد ازین غیرت و برآدم زد

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز

دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

وجود این قبیل اشعار را که در سراسر دیوان

حافظ پراکنده است و ندای يك عرفان والای

مصفاى غیبی را می دهد ندیده می گیرند و

می گویند این آدم به خدا و قیامت و دین معتقد

نبوده است.

شبهه همین جفا (شاید يك مرحله پایینتر)

جفای کسانی است که علی رغم این همه شعر

عرفانی و این همه شعر اخلاقی در دیوان حافظ

جهان بینی او را جهان بینی شک و بی خبری و

بی اطلاعی از غیب و معرفت جهانی و انسانی

معرفی کرده اند و او را يك انسان معتقد به

دم غنیمی و دمدمی مزاجی و اسیر شهوات روزمره

زندگی و نیازهای پست و حقیر مادی دانسته اند.

عجیب این است که این افراد که حافظ را

فاسق و غرق در محرمات و پستیهای معمولی

بشری معرفی کرده اند، خود حافظ را ستایش

می کنند و می گویند که او دچار سرمستی بود، غرق

سرمستی بود، غرق معرفت بود. من نمی دانم که

این چه معرفتی است که همه چیز را با هم مخلوط

می کنند. متأسفانه در نوشته های معاصرین

خودمان از فضلا و دانشمندان هم دیدم. مثلاً

مرحوم شبلی نعمانی در شعر العجم می گوید که به

من نگریید می حافظ می ظاهری بودی می معنوی،

هر دو مستی می آورد. آخر این هم شد حرف؟  
تعجب است از این دانشمند بزرگ و فاضل ادیب  
که چنین حرفی بزند. درست است که هر دو مستی  
می آورد، اما آخرین مستی، مستی و بی خودی از عقل  
است. بیگانگی از خرد انسان و از شعور انسانی  
است و آن بی خبری از خود مادی و غرق شدن در  
معرفت و درک معنوی والای انسانی است. اینها  
اصلاً چطور با هم قابل مقایسه هستند؟  
خواسته اند حافظ را این طور معرفی کنند. بنده  
جهان بینی حافظ را جهان بینی عرفانی می دانم.  
بلاشك حافظ يك عارف است. البته وقتی ما  
می گویم او يك عارف است. منظورمان این نیست  
که از اولی که رفت مکتب و از مکتب آمد بیرون يك  
عارف شبیه بایزید بسطامی بود تا آخر عمرش.  
بلکه مردی بوده که هفتاد - هفتاد و پنج سال عمر  
کرده است و اگر سی سال آخر عمرش را هم با  
عرفان گذرانده باشد خوب يك عارف است.

عرفای بزرگ هم از اول بسم الله زندگیشان که  
عارف نبودند. بالاخره يك دورانی را گذرانده اند  
یا دوران عادی را و یا دوران کسب و تجارت را و یا  
دوران علم و تحصیل و فضل و یا حتی دوران  
فسق و فجور را. يك مرتبه هم به خاطر حادثه ای یا  
به خاطر هر دلیلی به معنویت و نور راه پیدا کرده اند  
و عارف شده اند. ما می گویم حافظ عارف گشته  
به وصال حق رسیده و از دنیا رفته است.

جهان بینی حافظ - آنچه که به عنوان جهان بینی او  
می شود معرفی کرد و سخن آخر حافظ است -  
بدون شك جهان بینی عرفانی است. همان طور که  
عرض کردم حتی بسیاری از کسانی هم که او را  
غرق در کامجویی و سقوط شهوانی معرفی می کنند  
در بیانات ستایش آمیز، اما در واقع هجو آمیز  
خودشان، قبول می کنند که حافظ محدود به همین  
مسائل حسی نیست. در خلال کلماتشان این  
چیزها هست. ممکن است سؤال کنید که اگر او  
عارف بوده، چرا به این زبان حرف زده است.  
پاسخ این است که این زبان، زبان رایج عرفا و  
متذوقین اسلام از زمان محیی الدین عربی تا  
زمان حافظ و از زمان حافظ تا امروز بوده است.  
یعنی محیی الدین عربی هم از شراب و محبوب  
حرف زده است. فخرالدین عراقی هم با همین  
زبان حرف زده است. مولوی هم در دیوان شمس با  
همین زبان سخن گفته است. همه کسانی که در  
عرفان آنها هیچ شکی نیست با همین زبان  
صحبت کرده اند. برخی قبل از زمان حافظ بوده اند  
و بعضی هم بعد از زمان حافظ، اگر بگویم بعدیها از  
حافظ یاد گرفته اند، در مورد قبلیها طبعاً چنین  
حرفی صحیح نیست. این زبان رایج عرفان در آن  
روزگار بوده است. دلایلی هم دارد. اینکه چرا با  
این زبان می گفتند در این باره هم گویندگان و  
نویسندگان گفته اند و نوشته اند، حتی در میان

گویندگان عرب زبان همین طور بوده است. محی الدین و ابن فارض شاعر عارف معروف عرب قبل از حافظ هم با همین زبان حرف زده اند. من ادعا نمی‌کنم که همه شعر حافظ در سراسر دیوانش شعر عارفانه است، بلکه به عکس من این را هم يك افراط می‌دانم که ما حتی شعرهای واضحی را که هیچ محمل عرفانی ندارد، عارفانه بدانیم.

گر آن شیرین پسر خونم بریزد

دلا چون شیر مادر کن حلالش  
این را دیگر نمی‌شود گفت که عرفان است. نمی‌شود گفت که جعفرآباد، روح انسانی است و مصلا، فیض ازلی است، جعفرآباد و مصلا در شیراز موجود است، و یا مثلاً: خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش.

بعضی از اشعاری که عرفا از آن زیاد استفاده می‌کنند اشعاری هستند که می‌تواند به معنای ظاهری عشقی مادی به حساب بیاید. در دوره ای از عمرش شاعر این طور حرف زده است. به نظر من هر دو طرف تحلیلهای اغراق آمیز می‌کنند. مبالغه است که ما بگوییم تمامی اشعار حافظ به تعبیری بالاخره به دین و عرفان و قرآن مربوط می‌شود. هیچ اصراری نیست که ما بیایم همه اشعار او را به این معنا حمل کنیم. آنکه با شعر آشناست می‌فهمد که چنین نیست.

البته عرفا از تمام گفته‌های شاعر استفاده‌های معنوی و عرفانی کرده‌اند و حقیقت حال خودشان آنها را به این استفاده رسانده است. این را نباید فراموش بکنیم و هیچ کس را هم نباید از این کار منع کرد. مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی، عارف مشهور دوره قبل از ما که یکی از سوختگان و مجذوبان زمان خودش بوده و بزرگانی را تربیت کرده در قنوت نماز شب می‌خوانده است:

زان بیشتر که عالم فانی شود خراب

ما را ز جام پاده گلگون خراب کن  
پدر بزرگ من از علمای معروف مشهد مردی زاهد بود و دیوان حافظ خود را به مادر من داده بود. من در کودکی با آن دیوان مانوس بودم. در حاشیه دیوان آن مرد عالم فقیه زاهد یادداشت‌هایی نوشته بود. از جمله یکی از یادداشتها این بود: این غزل را در کشتی مابین کراچی و جای دیگر در سفر مکه می‌خواندم، يك عالم عابد زاهد سالک در راه مکه می‌خواست است حالی بکند، از شعر حافظ استفاده می‌کرده است. ما راه را نباید بر کسی ببندیم. هر کس از هر چه بخواهد استفاده کند و هر جور استفاده‌ای دل او بخواهد بکند، آزاد است، ولی ما حق داریم چهارچوبی برای جهان بینی حافظ مشخص کنیم، جهان بینی حافظ جهان بینی عرفانی است. آن کسی که این اشعار

عرفانی را می‌گوید که نظیر آن در يك باب عرفان تاکنون گفته نشده است، نمی‌تواند جهان بینی ای غیر از جهان بینی عرفانی داشته باشد.

اولاً بارزترین مظهر این جهان بینی در کلام حافظ «عشق» است و این بدان خاطر است که بشر در راه طولانی ای که در مراحل سلوک دارد تا به لقاء الله برسد، این سیر از منزل یقظه شروع می‌شود و این منازل جز با شهر عشق امکان ندارد که طی شود. بدون محبت و بدون عشق و جذبه عاشقانه هیچ سالکی نمی‌تواند این طریق را پشت سر بگذارد. لذا در جهان بینی عرفانی و در مکتب عرفا عشق و محبت جایگاه بسیار برجسته‌ای دارد و در دیوان حافظ هم این معنا موج می‌زند.

طفیل هستی عشقند آدمی و پری

ارادتى بنما تا سعادتى ببری  
بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش  
که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری  
می‌صبح و شکر خواب صبحدم تا چند  
به عذر نیم‌شبی کوش و گریه سحری

طریق عشق طریقى عجب خطرناک است

نمود بالله اگر ره به مقصدی نبری

این نفس يك عارف است. امکان ندارد کسی بدون پایه والایی از عرفان این گونه سخن بگوید. در مباحث عرفان نظری وحدت وجود که یکی از اصلی‌ترین مباحث عرفان است در کلمات حافظ فراوان دیده می‌شود. البته باز هم نمی‌توانم خودداری کنم از اظهار تأسف از اینکه بعضی از نویسندگان و ادبای محقق که با وجود مقام والای تحقیق در ادبیات از عرفان نظری اطلاعی ندارند و در آن کاری نکرده‌اند. «وحدت وجود» را که به حافظ نسبت داده شده است، به معنای همه خدایی تعبیر کرده‌اند و آن را جزو شطحیاتی دانسته‌اند که در زبان حافظ مثل برخی از عرفای دیگر ظاهر شده است و نه به عنوان يك بینش و طرز تفکر.

مقوله وحدت تجلی که از مباحث معروف عرفان است در مقابل نظریه فلاسفه اسلامی که قائل به کثرت فاعلیت هستند قرار می‌گیرد. عرفا به وحدت فاعلیت و وحدت تجلی قائل‌اند:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

صوفی از پرتو می در طمع خام افتاد  
یا غزل «در آزل پرتو حسنت ز تجلی دم زد» که قبلاً اشاره کردم. یا:

هر دو عالم يك فروغ روی اوست

گفتنت پیدا و پنهان نیز هم  
یکی دیگر از مباحث عرفانی موجود در مکتب عرفا مسئله حیرت است. همان چیزی که متأسفانه در کلام کسانی که حیرت عارفانه را درک نکرده‌اند به شک تعبیر شده است. شک یعنی تردید در ریشه قضایا در حالی که این غیر از حیرت عارف است، هر چه عرفان و معرفت او بیشتر می‌شود حیرتش هم بیشتر

می‌شود. «رب زدنی تعیر افیک» از دعاهایی است که نقل شده «و ما عرفناک حق معرفتک» که از رسول اکرم نقل شده است. بی‌اعتنایی به دنیا دید عارفانه است. اینکه تعبیرات مربوط به بی‌اعتنایی را مربوط به رندی او بدانیم درست نیست. بالاخره آن رندی که آنها تصویر می‌کنند و از کلام خود استفاده می‌کنند: «خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی». پولی می‌خواسته است، وظیفه‌ای می‌خواسته است تا بتواند همان باده خودش را تأمین بکند. آن رند مورد تصویر آقایان چطور می‌تواند به دنیا و آخرت بی‌اعتنا باشد؟ اگر همان شاه شجاع و حتی امیر مبارزالدین پولی به حافظ می‌دادند، آن حافظی که ابتهتا تصویر می‌کنند مطمئناً آن پول را می‌گرفت و صرف می‌کرد و می‌خورد و می‌خوراند و می‌نوشید و می‌نوشانید. از این که بی‌اعتنایی به دنیا در نمی‌آید، بی‌اعتنایی به دنیا مال آن انسان مستغنی است و مستغنی کسی است که دلش با خدا آشناست:

غلام همت آتم که زیر چرخ کبود

زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

○

در این بازار اگر سودی است پدر ویش خرسند است  
الهی منعم گردان به درویشی و خرسندی

این مال يك آدم رند عرق خور پلاس در خانه  
عرق فروش نیست. آن چهره زشتی که بعضی از حافظ ترسیم می‌کنند، مال يك عارف پاکبخته نیست.

از جمله خصوصیات عارفانه حافظ در دیوانش  
سوءظن او به استدلال است که این مال عرفاست:  
پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی‌تمکین بود  
می‌گوید استدلال تمکین نمی‌کند و نمی‌تواند تورا  
به همه جا برساند. حافظ هم همین مضمون را در  
غزلهای متعددی گفته است:

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا  
یعنی از راه حکمت نمی‌توان فهمید. بحث  
سالوس ستیزی حافظ هم از همین قبیل است. بحث  
عرفانی است. یکی از بیت‌الغزلهای دیوان حافظ  
سالوس ستیزی است. خواجه دشمن نفاق و دورنگی  
است و تزویر در هر کس که باشد. چه در شیخ، چه در  
صوفی، چه در امیر، برای او فرق نمی‌کند با تزویر  
مخالف است. این هم ناشی از همان دید عرفانی  
است:

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود

تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود  
این حرف يك عارف است و زبان و نفس حافظ،  
زبان و نفس يك عارف است. راست هم می‌گوید. اصلاً  
اسلام یعنی تسلیم در مقابل پروردگار و محو شدن در او  
و امر او یا تزویر و ریا که شرك است نمی‌سازد.  
آزادگی‌ای که در حافظ مشاهده می‌شود، ناشی از  
همین بینش عرفانی است و البته اخلاقیات حافظ هم  
بخشی از جهان بینی حافظ است که بحث اخلاقیات  
در دیوان او هم از جمله چیزهایی بود که من مایل بودم  
توصیه کنم به اینکه اگر رویش کار نشده، بشود.  
توصیه‌های اخلاقی حافظ از دیوان او استخراج شود و  
بیان گردد و شرح بشود.

مسئله دیگر مسئله شخصیت حافظ به صورت جمع بندی شده است. البته شاید در ضمن آنچه گفته آمد این مطلب هم ادا شده باشد، اما مختصری عرض می‌کنم برای اینکه تصویری از شخصیت حافظ ارائه گردد. حافظ به هیچ وجه آن رند می‌کند نشین اسیر می و مطرب و مه‌جبینان که بعضی تصویر کرده‌اند، نیست و باز تکرار می‌کنم که منظور من از حافظ آن شخصیتی است که از حافظ در تاریخ ماندگار است. یعنی آن بخش اصلی و عمده عمر حافظ که بخش پایانی آن است نمی‌گویم در طول عمرش این نبوده، شاید هم بوده است، البته قرآینی هم بر این معنادلات می‌کند. اما حافظ لا اقل در ثلث آخر زندگی یک انسان وارسته و والا بوده است. اولاً یک عالم زمانه است، یعنی درس خوانده و تحصیل کرده و مدرسه رفته است. فقه و حدیث و کلام و تفسیر و ادب فارسی و ادب عربی را آموخته است. حتی از اصطلاحاتی که از نجوم و غیره به کار برده معلوم می‌شود در این علوم هم دستی داشته است. این عالم بساط علم فروشی و زهد فروشی و دین فروشی را هرگز نگسترده است و آن روز البته چنین بساطهایی رواج داشته است. این عالم در بخش عمده‌ای از عمرش راه سلوک و عرفان را هم پیموده است. در اینکه وابسته به فرقه‌ای از متصوفین هم نیست، شاید شکی نباشد. یعنی هیچ یک از فرق متصوفه نمی‌تواند ادعا کنند، که حافظ جزء سلسله آنهاست، زیرا برای او هیچ مرشدی، شیخی، قطبی بیان نشده و بعید هم به نظر می‌رسد که او قطبی و شیخی داشته باشد و در این دیوان که از افراد زیادی در آن سخن رفته است از آن مرشد و معلم سخنی نرفته باشد. البته در اشعار او اشاره‌ای است به اینکه بدون پیر، راه عشق را نمی‌توان طی کرد:

به راه عشق منه بی دلیل راه قدم  
که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد  
شعر حافظ در زمان خود او گسترش و شهرت یافته بود. زمان او از لحاظ سیاسی یکی از بدترین زمانهای تاریخ ایران است و من واقعاً در تاریخ به یاد ندارم زمانی را و منطقه‌ای را که به قدر شیراز در زمان حافظ دستخوش تحولات گوناگون سیاسی همراه با خرابیها و ویرانیها بوده باشد. اگر مبدأ این دوران و پادشاهی‌های زمان حافظ را زمان شاه شیخ ابواسحق اینجو بدانیم که زمان شروع سلطنتش هفتصد و چهل و اندی است، دوران جوانی حافظ است. چون حافظ سال ولادتش معلوم نیست (۷۲۰ یا ۷۲۲)، اما حدوداً می‌شود فهمید که در حول و حوش ۷۲۰ است. حافظ جوان بیست و چند ساله‌ای بوده که این پادشاه به مسند حکومت می‌رسد و خود این پادشاه جوان و خوش ذوق و احتمالاً عیاش و زیبا و شاعر و ادیب و مورد علاقه حافظ، جنگهای فراوانی را با امیر مبارزالدین در کرمان داشته است و با دیگران. یعنی خود این آدم هم نمی‌نشسته است در شیراز که تنها به کار حکومت بپردازد، بلکه جنگهای متعددی داشته است که این جنگها بالاخره به غلبه آل مظفر و بر سر کار آمدن مبارزالدین محمد مظفر و پیروزی او بر شیخ ابواسحق منجر می‌شود و فرار او و بالاخره قتلش.

سلطنت آل مظفر تا سال ۷۹۵ هجری به طول می‌انجامد. آل مظفر از صغیر و کبیر به دست تیمور قتل عام می‌شوند. آل مظفر حدود چهل سالی حکومت کردند که وفات حافظ هم به احتمال زیاد ۷۹۲، شاید هم ۷۹۱ است و بیشتر ۷۹۲ ذکر شده است. در طول این چهل سال چندین پادشاه از این خانواده بر سر کار آمدند. خانواده عجیبی بودند و به تیمور گفته شد که شر این خانواده را کم کن چون اینها آرام ندارند، برادر با برادر، پسر با پدر، پدر با پسر، پسرعمو با پسرعمو، برادرزاده با عمو، آنقدر اینها از یکدیگر کشتند و چشم میل کشیدند و زندان کردند که حد و حصر ندارد. اینها اگر بمانند باز هم همین فسادها را خواهند کرد، آدم احساس می‌کند که حق با آنها بود که یک چنین گزارشی را به تیمور دادند. امیر مبارزالدین را پسرش شاه شجاع کور کرد و بعد کشت. شاه شجاع سالها زندگی کرد به وسیله برادرش از شیراز اخراج شد. دوباره بعد از یکی دو سال به حکومت شیراز برگشت. او باز برادر را اخراج کرد. بعضی از برادرهایش را کشت. بعضی از پسرهای خودش را کور کرد، تا بالاخره از دنیا رفت. پسر او شاه زین العابدین به حکومت رسید و او هم به وسیله پسرعمویش شاه منصور. این شاه منصور آخرینشان بود و در همین بیابانهای شیراز خودش و یارانش در میان لشکریان تیمور کشته شدند. شما ببینید در طول چهل سال چقدر جنگ، چقدر خونریزی، خویشاوندکشی و بیگانه‌کشی، یک چنین وضعیتی در شیراز وجود داشته است و دائماً مردم شیراز زیر فشار و ارباب این دیکتاتورهای زبان نهم و مغرور بودند که هر کدام سلیقه مخصوصی داشتند. چنین وضعیت آشفته‌ای بر شیراز حکومت می‌کرده و حافظ حدود شاید ۴۵-۴۰ سال از عمر خودش را در دوران این خانواده گذرانده است. طبیعی است که با شهرت حافظ در شعر و شاعری این انتظار از او وجود داشته باشد که زبان به مدح بعضی از افراد این خانواده بگشاید و گشوده است. نمی‌شود دیگر بیابیم توجیه کنیم بگوییم که نخیر چنین نیست:

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوش  
که دور شاه شجاع است می دلیر بتوش  
یا «بیا که رایت منصور پادشاه رسید». خوب منصور پادشاه را دارد می‌گوید، شکی نیست. یا حاجی قوام: «هستند غرق نعمت حاجی قوام ما». حاجی قوام وزیر شاه شیخ ابواسحق است. یقیناً این مدحها مربوط به این افراد است، اما آنچه من می‌خواهم بگویم این است که این مدحها از رتبه و قدر حافظ چیزی نمی‌کاهد. این کمترین کاری است که شاعری در حد حافظ می‌توانسته است در آن روزگار بکند. شما نگاه کنید ببینید معاصرین حافظ چه می‌کردند سلمان ساوجی یک شاعر معاصر حافظ است ببینید چه مقدار برای ایلخانیان، چه شیخ حسن و چه پسرش اویس بن حسن و چه احمد بن اویس، مدح گفته است و چقدر شعر درباره این خانواده سروده است. سلمان ساوجی یا خواجوی کرمانی یا دیگر شعرائی که معاصر حافظ بودند مدح می‌گفتند آنچه که حافظ گفته کمتر است.

البته اینجا باز من باید نکته دیگری را متذکر شوم و آن اینکه بعضی از نویسندگان ما گفته‌اند حافظ به زبان غزل، قصیده می‌گفته و مدح می‌سروده است. به نظر من اهانتی از این بزرگتر نیست به حافظ نیست. اینکه در یک غزلی و در پایان یک غزل یا یک گوشه‌ای از آن اسم یک پادشاهی را آورده باشد غیر از این است که غزل را در مدح آن پادشاه سروده باشد. این کار در بین شعرا رایج است. شاعر غزلی را برای دل خودش نه برای کسی دیگر می‌گوید، بعد آن را به نام دوستی، رفیقی و یا یک عزیز می‌میند. در پایان آن غزل، اسم آن عزیز را هم می‌آورد. آن معنایش این نیست که از اول تا آخر غزل هرچه گفته خطاب به اوست. این کار را حافظ هم کرده است. غزل را برای خودش، برای دل خودش و آرمان خودش گفته است. در پایان یک بیت مصراع می‌گفتیم که به نام یکی از آن کسانی که آنجا در آن زمان بوده‌اند، مثلاً امراء اضافه کرده است. جز چند غزل، یکی همان غزل احمدالله است که درباره سلطان احمد ایلکانی است، یکی همین منصور پادشاه است که درباره منصور مظفر است و یکی دو تا هم راجع به شاه شجاع است. آن پیروزه ابواسحق را هم بعد از زمان ابواسحق گفته است. همان را هم بنده احتمال می‌دهم مرادش از آن پیروزه ابواسحق همان پیروزه معروف ابواسحق است که نوشته‌اند یک نوع پیروزه خوب است که جزو بهترین پیروزه‌هاست و به پیروزه ابواسحق معروف است. حافظ با این اسم بازی کرده و یک معنای عرفانی هم حتی می‌تواند مورد نظر حافظ باشد. قطعاً نمی‌شود گفت این در مدح ابواسحق است.

من درباره شخصیت حافظ این شخصیت والا و ارجمند خیلی حرف و سخن در ذهن دارم لکن مصلحت نمی‌دانم که بیش از این جلسه شما برادران و خواهران عزیز و مهمانان گرامی را معطل کنم. امیدوارم که به بحثهای مفید و ممتعی در این مورد برسید. من همین قدر بگویم که حافظ همچنانکه تا امروز شاعر همه قشرها در کشور ما بوده است بعد از این هم شاعر همه خواهد ماند و امید است که هرچه بیشتر توفیق بیابیم و معارف این شاعر بزرگ را از اشعارش فهمیده، شخصیت او را بیشتر درک کنیم و آن را پایه خوبی برای پیشرفت معرفت و فرهنگ جامعه و کشورمان قرار دهیم. والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

